

جدایی، پایان خواستگاری در دسر ساز

دخترم را ناراحت کنم. برای همین هر دو تصمیم به جدایی گرفتیم. ما با هم ازدواج کردیم که به هم آرامش دهیم نه این که اعصاب هم را خورد و زندگی را به میدان جنگ تبدیل کنیم.

بعد از صحبت‌های این زن، شوهر وی نیز به قاضی می‌گوید: همسر مرا نادیده گرفته و به نظر اهمیت نداده است. مگر من مرد خانه نبودم. اگر مخالفت کردم حتماً دلیلی داشتم و همسر من و دخترش نباید تا این اندازه به من بی‌احترامی می‌کردند. آنها بدون این که به من بگویند باین که می‌دانستند مخالف هستم قرار خواستگاری گذاشتند این موضوع باعث شد بفهمم هیچ اهمیتی برای خانواده‌ام ندارم. برای همین من هم دیگر نمی‌خواهم با این زن و خانواده خودخواهش زندگی کنم. من دختر این زن را مثل فرزند خودم دوست دارم و اگر مخالفتی کردم به خاطر این بود که آن پسر را مرد زندگی ندیدم. حالا اگر این زندگی سر بگیرد، فرزندان خودم نیز به من احترام نمی‌گذارند. در پایان این جلسه قاضی وقتی اصرارهای این زوج را می‌بیند در نهایت حکم طلاق توافقی را صادر می‌کند.

زوج میانسال وقتی وارد شعبه ۲۶۸ دادگاه خانواده می‌شوند بر که درخواست طلاق خود را به قاضی ارائه می‌دهند و روی نیمکت می‌نشینند. پس از چند لحظه قاضی علت درخواست طلاق را می‌پرسد، زن میانسال می‌گوید: زندگی من و شوهرم بعد از مراسم خواستگاری دخترم از هم پاشید. من و شوهرم تازه ۲ سال پیش با هم ازدواج کردیم. وقتی ما با هم ازدواج کردیم همه فرزندان شوهرم ازدواج کرده بودند و من و دختر کوچکم با هم زندگی می‌کردیم. وقتی زندگی مشترکمان را آغاز کردیم هیچ مشکل یا اختلاف خاصی با هم نداشتیم. تا این که برای دخترم خواستگار پیدا شد. ناصر از همان روز اول با این ازدواج مخالفت کرد و حتی اجازه نداد که تحقیق کنیم. ولی از آنجا که دخترم به این پسر علاقه مند شده بود من اجازه دادم که آنها به خواستگاری بیایند تا بیشتر همدیگر را بشناسیم. ولی شوهرم از آن شب تا الان جنجال به پا کرده و می‌گوید چرا به نظر او اهمیتی ندادم. او حتی شب خواستگاری هم به خانه نیامد و از آن روز می‌گوید اگر این ازدواج سر بگیرد از من جدا می‌شود. من هم نمی‌توانم به نظر دخترم اهمیت ندهم و به خاطر لجبازی کودکان شوهرم

